

پدیده رستم‌التواریخ؛ تأملی بر شخصیت محمد هاشم آصف و اثر تاریخی او

ابوالحسن فیاض انوش*

چکیده

رستم‌التواریخ و رستم‌الحکما دو ترکیب بدیع‌اند که نه در میان عناوین کتاب‌های تاریخی فارسی می‌توان ترکیب ظاهراً بی‌مسمایی هم‌چون رستم‌التواریخ یافت و نه هیچ حکیمی برای معرفی خود از واژه «رستم» مدد جسته است. این امر می‌تواند بیانگر پدیده جالبی در تاریخ‌نگاری فارسی باشد.

مسئله محوری در این مقاله آن است که چرا محمد هاشم آصف به مطالبی پرداخته است که در کمتر کتاب تاریخ‌نگاری آمده است. در این مقاله در نظر است با تمرکز بر «شخصیت» محمد هاشم آصف و «زمانه» او و اجدادش (از اواخر صفویه تا اوایل قاجار)، ماهیت تاریخی رستم‌التواریخ و شخصیت نویسنده آن بازکاوی شود. بدین منظور از دو رویکرد روش‌شناختی استفاده شده است، تبیین علل و تحلیل ادله.

کلیدواژه‌ها: محمد هاشم آصف، رستم‌التواریخ، رستم‌نامه، صفویه، قاجار، زندیه.

مقدمه

کسانی که با نام میرزا محمد هاشم متخلص به آصف و ملقب به رستم‌الحکماء و اثر تاریخی او رستم‌التواریخ آشنایی دارند کم‌وبیش به این نکته اذعان دارند که این کتاب در حوزه تاریخ‌نگاری فارسی اثری متفاوت است. مقایسه رستم‌التواریخ، با دیگر منابع تاریخی هم‌عصر و حتی غیر هم‌عصرش، بیانگر پدیده‌بودن این اثر است. اطلاق «پدیده» به این اثر اساساً

* استادیار گروه تاریخ دانشگاه اصفهان anosh.amir@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۸۹/۷/۱۸، تاریخ پذیرش: ۸۹/۱۰/۲۷

تأکیدی است بر هر دو مفهومی که واژه پدیده حامل آن است. (معین، ۱۳۷۱، ذیل مدخل «پدیده») در مفهوم نخست، رستم/تواریخ از آن رو که تصویری «آشکار، نمایان و صریح» از اوضاع اجتماعی زمانه خود ارائه می‌دهد و در مفهوم دوم، از آن جهت که در بستر تاریخ‌نگاری فارسی به گونه‌ای «ممتاز و مستثنی» است، «پدیده» محسوب می‌شود. حتی اگر پذیرفته شود که رستم/تواریخ، بنابر مفهوم نخست از واژه «پدیده»، با بسیاری از منابع دیگر تاریخی وجه اشتراک دارد، نمی‌توان بنا به مفهوم دوم از واژه «پدیده»، شرکای زیادی برای آن قائل شد. به هر حال اگر در صورت پذیرفتن متفاوت بودن رستم/تواریخ، شایسته است با تأمل بیشتر به بررسی موجبات این تمایز پرداخت. برای نگارنده دستمایه‌های چندی فراهم آمد تا کوشش شود از رهگذر تبیین شخصیت، محتوای اثر و زمانه میرزا محمد هاشم، رستم/تواریخ را به عنوان پدیده‌ای در تاریخ‌نگاری فارسی، بررسی تاریخی کند. در سراسر این نوشتار، تلاش بر این خواهد بود که ماهیت پدیده رستم/تواریخ در تلاقی دو عامل اصلی تبیین شود: از یک سو «شخصیت» نویسنده و از سوی دیگر «زمانه» او.

در ابتدا در نظر است شخصیت میرزا محمد هاشم و تحولات اصلی زندگی او، آن گونه که از خلال اثرش بر می‌آید، ترسیم شود. خانواده، تحصیلات و نگاه میرزا محمد هاشم به تاریخ، تاریخ‌نگاری و نیز افاده‌های سیاسی او در این مجال به بحث گذاشته خواهد شد. در ادامه نیز کوشش می‌شود با تمرکز بر شرایط سیاسی و اجتماعی زمانه او پرتوی بر این شرایط افکنده شود. در پایان نیز این موضوع بررسی خواهد شد که محتوای پدیده رستم/تواریخ چگونه و تا چه میزان از شخصیت و شرایط زمانی نویسنده متأثر است.

شخصیت تاریخی میرزا محمد هاشم و خاندانش

از محتویات کتاب رستم/تواریخ می‌توان به درکی نسبتاً قابل قبول از شخصیت او دست یافت. برخلاف بسیاری از منابع تاریخی که کمتر ردّ پایی از نویسنده در آن‌ها مشاهده می‌شود، دو ویژگی باعث شده است که در کتاب رستم/تواریخ ردّ پای نویسنده به وضوح پی‌گیری باشد؛ یکی فضل‌فروشی و پر مُدّعایی نویسنده که باعث شده است در بسیاری از بخش‌های کتاب و به مناسبت‌های مختلف به افاده و افاضه پردازد و تراوش‌های ذهنی خود را در قالب نثر و نظم عرضه کند و دیگر از آن جهت که نوشتار او بنا بر عواملی، محملی شده است برای پرتوافکنی بر احوالات نویسنده. مهم‌ترین این عوامل را می‌توان در مواردی چون پرداختن نویسنده به موضوعات و رویدادهای زمانه‌اش و این که نویسنده خود

شاهد بسیاری از وقایع بوده و یا با شاهدان وقایع ارتباط رودررو داشت و برخی از مهم‌ترین راویان او بستگانش بودند، ردیابی کرد.

خانواده

میرزا محمد هاشم در سال ۱۱۷۹ یا ۱۱۸۰ ق / ۱۷۶۶ یا ۱۷۶۷ م احتمالاً در شهر شیراز متولد شد.^۲ (آصف، ۱۳۵۲: ۳۰۶) او نام خود را با پسوند های تبارشناسانه «الحسینی الموسوی الصفوی» همراه ساخت و از طریق جد پدری اش انتساب خود به خاندان صفویه را طرح کرد،^۳ پدر بزرگش، امیر شمس‌الدین محمد کارخانه آقاسی^۴ از ناحیه پدر به شیخ علیخان اعتمادالدوله زنگنه، وزیر شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵ ق / ۱۶۶۶ - ۱۶۹۴ م) و از ناحیه مادر، به گنجعلی خان امیرالامرا منسوب بود. (آصف، ۱۳۵۲: ۵۵ و ۵۶) هنگامی که گرگین خان گرجی به منظور سرکوبی افغان‌ها بیگلربیگی قندهار شد، پدر بزرگ نویسنده، یعنی «امیر شمس‌الدین محمد کارخانه آقاسی را به اتفاق او روانه کردند به جهت ضبط و ربط نمودن حقوق دیوانی و مالیات سلطانی.» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۱۵) پدر نویسنده، امیر حسن خوش حکایت نام و اطلاعاتی که از او به فرزندش می‌رسید سبک و سیاق داستان‌سرایی و قصه‌گویی داشت. از مندرجات رستم‌التواریخ (آصف، ۱۳۵۲: ۶۳) بر می‌آید که او حداقل تا زمان پادشاهی آقامحمدخان قاجار (۱۲۰۹ - ۱۲۱۲ ق / ۱۷۹۵ - ۱۷۹۸ م) زنده بود. مادر محمد هاشم سیده‌ای بود که قبل از ازدواج با پدر نویسنده در حبالة نکاح دوست محمدخان، نسق‌چی باشی آزادخان افغان بود و پس از قتل عام افغانه در ری بدست کریمخان (۱۱۷۲ ق / ۱۷۵۹ م) که منجر به بیوه‌شدن این سیده شد، به دستور کریم‌خان، امیر حسن خوش حکایت با آن سیده ازدواج کرد. (آصف، ۱۳۵۲: ۳۰۶)

عموی پدر محمد هاشم، امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی، نیز در هنگام حمله افغان‌ها به اصفهان، به خدمت آنان درآمد.^۵ (آصف، ۱۳۵۲: ۱۵۳ به بعد) و اشرف افغان او را «کارخانه آقاسی یزد و کرمان نمود که خود در یزد و نایبش در شهر کرمان مشغول به جمع‌آوری مالیات دیوانی باشند ... و مدت هفت سال ... متوجه تحصیل و ضبط و جمع‌آوری مالیات حقوق دیوانی یزد و کرمان بود تا زمان ورود ... نادر قلیخان.» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۷۰) امیر محمد سمیع به اقرار خودش از مفاسد اخلاقی روزگارش بی‌نصیب نبود (آصف، ۱۳۵۲: ۱۵۸) و برای نوه برادرش یعنی میرزا محمد هاشم اطلاعاتی داشت از لونی (یعنی: رنگی) دیگر! شخصیت امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی، به‌ویژه، از این منظر درخور تأمل است که

او در روزگار پر فراز و نشیب قرن دوازدهم هجری با هر حکمرانی که بر سر کار آمد، سازش کرد و مذهب و اعتقاد خود را با جو حاکم هماهنگ ساخت. به اصطلاح نان را به نرخ روز می خورد و نسبی گرایی اخلاقی و اعتقادی را تجسم می بخشید. از این زاویه او فرزند واقعی زمانه خویش بود. به هر حال پدر و عموی پدر میرزا محمد هاشم اساسی ترین منابع شفاهی اطلاعات او درباره قرن دوازدهم هجری هستند. از دیگر منابع شفاهی او، عبد الله بیک، غلام نادر شاه (آصف، ۱۳۵۲: ۲۰۶)؛ محراب بیک افشار قوشچی، برادر یکی از ملازمان نادر شاه (آصف، ۱۳۵۲: ۲۱۵) و میر سید حسن صفوی، از ملازمان احمد خان درانی (آصف، ۱۳۵۲: ۲۳۲) بودند. تنها منبع کتبی که نویسنده به صراحت از آن نقل قول کرده، میرزا مهدی خان منشی الممالک مورخ نادر شاه است. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۸۰) مشاهدات شخصی او که از آن ها در نگارش کتابش مدد جسته است، از حوالی سال ۱۱۸۶ ق/ ۱۷۷۲ م و روزگار حکمرانی کریم خان زند شروع می شود.

نویسنده در فصلی که به «پهلوانان دوره شاه سلطان حسین» اختصاص داده است، پدر بزرگ و عموی پدرش را نیز در زمره «پهلوانان و زبردستان و گردان شب‌رو، عیار، مگار، طرار، خونخوار، چالاک و چابک و چُست بی باک آن زمان» بر شمرده است. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۰۴) نویسنده یکی از دایمی های خود را به نام حاجی امیر باباخان با عنوان «سفاک اهل خیانت» یاد کرده است، زیرا در منازعات میان کریم خان زند و محمد حسن خان قاجار در صف لشکریان خان زند بود و چون به دست قاجارها افتاد او را به اسیری به ترکستان برده و فروختند. او بعدها تا منصب «دیوان بیگی بخارا و سمرقند و خیوه و خجند» ارتقاء یافت. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۷۹) محمد هاشم برای خاندان خویش سابقه ای دو بیست ساله قائل شده است (آصف، ۱۳۵۲: ۶۲)؛ خاندانی که در واپسین ایام حکومت صفویان «صد و بیست نفر از مرد و زن نان خور» را شامل می شد. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۵۳) پیوند آباء نویسنده با بیوتات خاندان صفویه امکان ارائه اطلاعات شایان توجهی از برخی لایه های درونی حکومت شاه سلطان حسین (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ ق/ ۱۶۹۴ - ۱۷۲۳ م) را فراهم آورده است که در دیگر منابع تاریخی کمتر یافت می شود.

تحصیلات

به نظر می رسد خانواده محمد هاشم، در دوران حکمرانی وکیل الرعایا، در شیراز به سر می بردند. نویسنده از مشاهدات خود درباره شیراز عصر وکیل در زمانی که هفت سال داشت

(۱۱۸۶ق/۱۷۷۲م) سخن رانده است. (آصف، ۱۳۵۲: ۳۴۵) از فحوای گزارش او درباره وقایع بعد از مرگ کریم خان برمی آید که آن زمان در اصفهان بود و در همین اوان «پای در دایره شاعری و انشاگری نهاد ...». (آصف، ۱۳۵۲: ۵۶) در دوران حکومت چهارساله علی مرادخان زند در اصفهان (۱۱۹۵ - ۱۱۹۹ق/۱۷۸۱ - ۱۷۸۵م)، محمدهاشم «هفده ساله ... در دبستان مشغول به درس خواندن» بود. او می نویسد که در این مکتب خانه با قریب «هفتاد نفر از امیرزادگان و وزیرزادگان و عالم زادگان و کدخدازادگان و حاجی زادگان» همدرس بود و چون معلم، محمدهاشم را «نایب و خلیفه در مدرس و مکتب» قرار داده بود، همه متعلمان «در تحت امر و نهی» محمدهاشم بودند.

او در ارتباط با نحوه اداره مکتب خانه مسائلی را مطرح می کند که از طریق آن می توان به رویکرد او به مسائل اجتماعی و آموزشی در همان اوان زندگی اش واقف شد. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۹) از توضیحات بعدی او برمی آید که این مسائل «در شهر اصفهان، در محله لُنبان، در لب نهر شاه^۶، در مکتب آخوند ملا اسدالله» رخ داد. لُنبان که خانه آباء و اجدادی محمدهاشم در آن واقع بود (آصف، ۱۳۵۲: ۶۲، ۱۵۵)، یکی از بیست و چهار محله اصفهان بود و همراه با محله بیدآباد و محله باغ مراد، از محله های لرنشین اصفهان محسوب می شدند. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۵۴)

نگارش رستم التواریخ

بنابر اظهارات محمدهاشم، نگارش رستم التواریخ در سه مرحله زمانی متفاوت انجام شد: الف) از سال ۱۱۹۳ تا ذیحجه سال ۱۱۹۹ق به تدریج در خصوص برخی از اتفاقات، یادداشت برداری ها و مسوداتی به صورت پراکنده فراهم کرد. ب) در سال ۱۲۰۹ق که به زعم محمدهاشم «سال نهم سلطنت» آقامحمدخان قاجار بوده است، به واسطه درخواست برخی از مقربان سلطان قاجار، «مسوده ها را جمع نموده و نسخه نوشته و به گوشه ای نهاده» است.

ج) در سال ۱۲۴۷ق که از واپسین سال های سلطنت فتحعلی شاه قاجار (۱۱۱۲ - ۱۲۵۰ق/۱۷۰۰ - ۱۸۳۴م) است، محمدهاشم نسخه کتاب خود را به رؤیت هفت تن از پسران فتحعلی شاه رساند و براساس تحسین و تشویق آنان، به نگارشی جدید از کتاب اقدام کرد، و یک مقدمه داستانی «از روی مصلحت»^۷ بر آن افزود و بدینسان رستم التواریخ شکل نهایی و فعلی خود را یافت.^۸ (آصف، ۱۳۵۲: ۵۱ و ۵۲)

نویسنده اذعان دارد که پدرش انگیزه جدی در نگارش تاریخ و عنوان کتاب، را به او داده

است. در واقع محمد هاشم که از چهارده سالگی «دم از فصاحت و بلاغت» می‌زد (آصف، ۱۳۵۲: ۵۶)، به توصیه پدر سرگرم تدوین خاطرات پدر و شکل‌دهی به رستم/تواریخ شد. «ای فرزند ... از ابتدای دولت شاه سلطان حسین صفوی [۱۱۰۵ ق] الی‌الآن از وقایعی که وقوع یافته، هرچه به چشم خود دیدم و هرچه از والد [امیر شمس‌الدین محمد کارخانه آقاسی] و عم خود [امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی] شنیدم ... بتدریج و ترتیب ذکر می‌کنم ... این حکایات را که از من می‌شنوی با کمال وضوح و اختصار بیان کن ... و این کتاب را مُسمی کن به رستم/تواریخ و دیباچه آن را موشح و مزین نما و زینت بده به نام نامی ... سلطان محمد شاه الموسوی الصفوی.» (آصف، ۱۳۵۲: ۶۳)

سلطان محمد شاه همان آقامحمدخان قاجار است که به زعم نویسنده نسب به صفویه می‌رساند. گذشته از انتخاب عنوان غیرعادی رستم/تواریخ برای یک کتاب تاریخی، آنچه شایان توجه است تمایل پدر نویسنده به قاجارها است، آن هم در زمانی که هنوز سلسله زند در قدرت بودند. درباره عنوان غیرعادی رستم/تواریخ توضیحاتی خواهد آمد، در این جا ذکر این نکته لازم است که حتی عنوان غیرعادی رستم/الحکما نیز از جانب پدر به فرزند داده شد. (آصف، ۱۳۵۲: ۶۲) راجع به تمایلات قاجاری پدر نویسنده گفتنی است که اگر بتوان به گزارش‌های محمد هاشم در این زمینه استناد کرد، تمایلات و دوستی پدر و عموی پدر نویسنده با قاجارها، حداقل از زمان محمد حسن خان قاجار (م: ۱۱۷۲ ق/ ۱۷۵۹م) سابقه داشت.^۹ پدر نویسنده معتقد بود که پیامد همین هواخواهیها بود که کریمخان زند «خاندان دویست ساله ما را به دو ساعت بر باد فنا داد.»^{۱۰} (آصف، ۱۳۵۲: ۶۲)

محمد هاشم از چهارده سالگی تا بیست و پنج سالگی (۱۱۹۳ - ۱۲۰۴ ق/ ۱۷۷۹ - ۱۷۹۰م) در حالی که مخارجش بر عهده پدرش بود، ایام را صرف مطالعه و یادداشت‌برداری از علوم مختلف کرد. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۱۴) این سال‌ها مقارن با سال‌های مرگ کریمخان تا تصرف شیراز توسط آقامحمدخان قاجار بود. گویا محمد هاشم در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق/ ۱۷۹۸ - ۱۸۳۵م) خود را به دربار قاجار نزدیک و از شاه لقب جدید «صمصام‌الدوله» و منصب «سرکشیک‌باشی» شاه را دریافت کرد، اما چون مخارجش از مداخلش بیشتر بود، مجدداً به اصفهان برگشت. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۱۴) این که او از چه زمانی و با چه قصدی به تهران رفت و چند سال در آن اقامت داشت، دقیقاً مشخص نیست. این احتمال که با انتخاب تهران به پایتختی آقا محمدخان قاجار و استقرار هواخواهان خان به قدرت رسیده، او هم به تهران رفته باشد، بعید نیست. این نکته که در

سراسر رستم/تواریخ گاه و بی‌گاه این دعوی مطرح می‌شود که همه چیز در دوران فتحعلی‌شاه، جز وضعیت وزارت و متصدیان آن و طرح شایستگی‌های او در تصدی مقام وزارت، خوب بود، نشان از آن دارد که محمدهاشم به تصدی این مقام چشم داشت. (آصف، ۱۳۵۲: ۶۰ به بعد)

نکته‌ای که می‌تواند توجه را به انگیزه‌های محمدهاشم در نزدیکی به حاکمان قاجار جلب کند، این واقعیت تاریخی است که در زمانه محمدهاشم، افسانه‌سرایی، قصه‌گویی و حکایت‌گری شدیداً مورد اقبال حکومت و جامعه بود. در گزارشی از اوضاع ایران در عهد فتحعلی‌شاه که به قلم یک فرانسوی هم‌عصر با محمدهاشم نگاشته شده، به این مهم توجه شده است. نویسنده این گزارش، در زمره شخصیت‌های تأثیرگذار بر شاه، از «افسانه‌سرا یا قصه‌گو» یاد کرده است و سپس در توصیف چنین شخصیتی ادامه می‌دهد که: «این سیمت مقتضی خیلی چیزهاست، از جمله سرعت و سهولت کامل بیان، حافظه قوی و سرشار و قوه تخیل نیرومند ... تصور این که ایرانیان چه اندازه به این نوع سرگرمی علاقه مند هستند دشوار است و به سختی می‌توان دریافت که ایرانیان این هنر را به چه درجه از کمال رسانده‌اند.» (لانگلس، ۱۳۸۹: ۵۷) اگر مندرجات رستم/تواریخ ملاک قرار گیرد، می‌توان پذیرفت اوصافی که این فرانسوی برای قصه‌گو برمی‌شمرد، در حد قابل قبولی در شخصیت محمدهاشم/آصف وجود داشت. به احتمال بسیار محمدهاشم در صدد بود با پل‌زدن میان قصه‌گویی و تاریخ‌نویسی راه خود را به سمت حوزه قدرت سیاسی هموار کند. به هر حال، او در سن هفتاد سالگی (۱۲۴۹ ق/۱۸۳۴م) در شهر اصفهان «به جمع‌آوری و جرح و تعدیل و اصلاح مصنفات و مؤلفاتی که در بدو جوانی نموده» بود، اشتغال داشت. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۱۴) افزون‌بر اثر تاریخی او که موضوع این نوشتار است، دیوان شعری با عنوان گلشن، که سروده ایام جوانی‌اش بوده (آصف، ۱۳۵۲: ۱۹۳)، و منظومه‌هایی با عناوین رزم‌نامه و جلوس‌نامه نیز داشت که شامل دوهزار بیت و در استقبال از پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق/۱۷۹۸ - ۱۸۳۵م) سروده بود. (آصف، ۱۳۵۲: ۶۰) از تاریخ مرگ او خبری در دست نیست، اما بنابر مندرجات کتابش می‌توان به حیات او تا میانه قرن سیزدهم (۱۲۵۰ ق) باور داشت.

بستر فکری میرزا محمدهاشم

اگر سخنان میرزا محمدهاشم درباره خودش ملاک قرار گیرد باید گفت پژوهشگر تاریخ در

آن واحد با یک «خر/حمق» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۹۳) مواجه است که خود را «حکیم سترگ زمان و فیلسوف بزرگ دوران» (آصف، ۱۳۵۲: ۴۳۳) می‌دانست! با این توضیح که استفاده از این صفت ناخوشایند فقط به یک مورد محدود است، اما افاده‌ها و استفاده از القاب مطمئن در موارد متعدد انجام شده است. تأکید محمدهاشم، بر کاربرد صفت حکیم و فیلسوف در مورد خودش، گذشته از افشای روحیه خود بزرگ‌بین او، بیانگر اولین شاخصه بستر فکری است؛ او می‌خواهد به خواننده خود بیاوراند که با دیدگاهی غیر مذهبی و صرفاً عقلانی به تاریخ و زندگی نظر می‌کند. می‌نویسد: «مورخین را کاری به حق و باطل و حلال و حرام و گناه و ثواب نمی‌باشد.» (آصف، ۱۳۵۲: ۲۸۰) با توجه به اینکه بعد فلسفی بر کتاب او سایه افکنده، می‌توان پذیرفت که حکمت و فلسفه در نگاه او یعنی فراغت از دغدغه شرعیات در نگاه به تاریخ و این از عللی است که شاید مبین این پرسش باشد که چرا در نگارش لایه‌های پنهان مناسبات اجتماعی، محذورات اخلاقی و شرعی او را مقید نمی‌کند.^{۱۱} با وجود این که او در جای‌جای کتابش در معرفی خود به‌عنوان یک شخصیت حکیم و «فیلسوف» مکرراً اصرار می‌ورزد، گمان نمی‌رود که اساساً به‌صورت منظم حکمت، فلسفه و دانش آموخته باشد. در واقع خود او یکی از افتخاراتش را این می‌دانست که بدون بهره‌مندی از مطالعات کافی، به تاریخ‌نویسی پرداخته و دارای شخصیت خود ساخته‌ای است. بر همین اساس آورده است:

بر دانشوران پوشیده مباد که هر مورخی که بیان تاریخ و ذکر وقایع و تألیف می‌نماید، باید که جمیع تواریخ و قصص و لغت‌های عربی و فارسی را بدقت و فرصت تمام، با جمعیت حواس و رفاهیت احوال ... خوانده باشد و بعد بتواریخ و تألیف اشتغال نماید. خدای آفریدگار عالم شاهد می‌باشد که هیچ یک از شرایط مذکوره از برای این طالب حق اتفاق نیفتاد، بلکه بعکس این‌ها روی داده. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۴۰)

می‌توان پذیرفت که مدح نویسنده در حق خودش (نگارش تاریخ بدون مطالعه تواریخ سلف)، بازتابی از واقعیت است، زیرا او برای نگارش مندرجات کتابش - که به‌نوعی تاریخ معاصر او بود - عمدتاً بر مشاهدات نویسنده و معاصرانش، از جمله حکایات پدر و عمویش، متکی بود و شاید اگر به مطالعه کتاب‌هایی نظیر وقایع‌نگاری‌های عصر افشار و زند پرداخت و درصدد بود از آن‌ها الگوبرداری کند، در محاصره همان‌گونه تاریخ‌نویسی‌ها محبوس ماند و نتوانست پدیده‌ای چنین بیافریند.

اما به لحاظ اعتقادات مذهبی، محمدهاشم از آن دست شیعه‌هایی است که نوعی سازش

میان اعتقادات سنی و شیعه را نمایش داده است.^{۱۲} در کتابش به دفعات و غالباً از زبان شخصیت‌های تاریخی، به افراط‌کاری‌هایی می‌تازد که در جامعه شیعه صفویه روی داد و بازتاب آن در طغیان افغان‌ها نمود یافت و با نوعی همدردی از افغان‌ها سخن می‌گوید. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۱۳ به بعد) «علی‌بن‌ابی‌طالب را خلیفه بر حق محمد (ص)» و سه خلیفه اول را خلفایی می‌داند که علی‌رغم میل‌شان^{۱۳} به واسطه اجبار امت، عهده‌دار منصب خلافت شدند و «دین خدا را رواج و قوت و رونق دادند و بعد از ایشان حق به مرکز خود قرار یافت.» (آصف، ۱۳۵۲: ۳۲) به هر حال نویسنده خود را از زمره افرادی دانسته که «دم از تشیع» می‌زنند. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۷۹)

محمد هاشم در لابه‌لای کتابش هر جا که فرصت یافته بر مسند نصیحت و اندرزگویی سیاسی نشسته و افادات خود را عرضه کرده است. بر اساس این افادات، «رسم سلطنت» از بدو فطرت وضع شده و رعایت فاصله‌ها و حدود میان اصناف و طبقات مختلف اجتماع از بایدهای پادشاهی است. او به نوعی جدایی سیاست از دیانت قائل و دخالت پادشاه در امور مذهب و ملت را مخل مبانی سیاسی و «تحصیل وزیر با تدبیر روشن‌ضمیر» را اولین ضرورت پادشاهی دانسته است. (آصف، ۱۳۵۲: ۳۲۵ - ۳۲۹) هم‌چنین اخلاق شخصی سلاطین را از اخلاق سیاسی آنان کاملاً جدا می‌داند. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۰۱ و ۳۹۶) مبانی مشروعیت و اقتدار سیاسی در نظر او نَسب‌بردن از خاندان‌های چنگیزی، تیموری و صفوی است و تلاش دارد تا قاجارها را به این سه خاندان متصل کند. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۳۹ و ۲۶۹ و نیز ۴۵۶)

زمانه میرزا محمد هاشم

یک قرن از تاریخ ایران که کتاب *رستم‌التواریخ* به انعکاس رخدادهای آن پرداخته، از بی‌سابقه‌ترین ادوار تاریخ این مرز و بوم است. در این دوران شکوه ثروت و فلاکت فقر به یکدیگر پهلو می‌زنند. شادخواری و رفاه و تنعم^{۱۴} سایه به سایه مرده‌خواری و قحطی و آوارگی چهره می‌نماید.^{۱۵} امنیت اجتماعی و بی‌ثباتی سیاسی به‌سان جزر و مدی مداوم هم‌دیگر را بدرقه می‌کنند. ارادل یک شبه بر صدر می‌نشینند و «اعیان» خانمان‌خرابی خود را نظاره‌گر می‌شوند. پایتختی شکوهمند به ماتمکده‌ای دردمند تبدیل شد^{۱۶} و ایلات و عشایر ناسازگار با شهر و شهرنشینی، مرده‌ریگ آن را به کرات به توبره کشیدند.^{۱۷} خورشید رخشان نصف جهان، به «ماه منخسف»^{۱۸} و پنهان تبدیل می‌شود. تعصبات مذهبی

عوام‌پسند با اباحه‌گری و لامذهبی به نوبت و گاه توأمان رخ می‌نمایند. جان انسان‌ها در حرمان و نبود آسایش و اخلاق و نزاکت، در هجران و روبه فرسایش قرار گرفت. برجسته‌ترین ویژگی‌های این دوران را که در بحث از پدیده رستم/تواریخ باید مورد توجه قرار داد، می‌توان در موارد زیر عنوان کرد:

۱. تعدد حکمرانان

از ۱۱۳۲ تا ۱۲۱۲ق/ ۱۷۲۰ - ۱۷۹۷م پایتخت کشور در کمتر از هشتاد سال بیست حکمران را تجربه کرده باشد^{۱۹} و این امر در تاریخ ایران بی‌سابقه است. ناپایداری امنیت و افول اخلاق و اقتصاد اولین نتیجه این بی‌ثباتی و تغییر حکومت‌ها بود. نکته مهم در این میان آن است که اکثر این حکمرانان به هیچ‌وجه در قد و قامت سلطنت و پادشاهی نبوده‌اند. میرزا محمدکلانتر فارس (۱۱۳۲ - ۱۲۰۰ق/ ۱۷۲۰ - ۱۷۸۶م) که بخشی از این دوران را تجربه کرده و مصائب ناشی از چنین وضعیتی را عملاً آزموده بود به درستی اعتقاد دارد:

غرض از سلاطین آن‌هایی می‌باشند که فی‌الحقیقه اطلاق لفظ سلطنت بر آن‌ها می‌توان کرد، نه این که یکی امروز رود و دیگری فردا آید و همه‌روزه حال بر این منوال باشد. رفتار با این افراد کمال صعوبت را دارد و خطرش زیاده از خدمت سلاطین با عز و تمکین مستقل آبا عن جد است. (کلانتر، ۱۳۶۲: ۶۷)

محمدعلی‌حزین (۱۱۰۱ - ۱۱۹۳ق/ ۱۶۹۰ - ۱۷۷۹م) که دایره دید و تجربیات بیشتری داشت، از قحط‌الملوک روزگار خود چنین یاد کرده است:

از مقتضیات فلکیه در این ازمنه، رئیسی که صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین در میان نیست و در حال هر یک از سلاطین و رؤسا و فرماندهان آفاق چندانکه اندیشه رفت، ایشان را از رعیت و یا از اکثر ایشان فرومایه‌تر و ناهنجارتر یافتم مگر بعضی فرماندهان ممالک فرنگ. (نادرشاه، ۱۳۶۹: ۱۲۴)

به هر حال نباید فراموش کرد که ضایعه ناشی از این تغییر پی‌درپی حکومتگران، به عرصه سیاست و حکومت محدود نمی‌شد. هر کدام از فاتحان پایتخت برای تأمین نیازهای نیروهای‌شان مالیات‌های مکرر بر مردم فلک‌زده تحمیل می‌کردند و برای اخذ این مالیات‌ها به روش‌هایی سبعانه متوسل می‌شدند،^{۲۰} که گذشته از بازگذاری دست نیروهای‌شان برای غارت و اباحه‌گری‌های اخلاقی در پیامد تصرف پایتخت بوده است.^{۲۱}

۲. پهلوان‌سالاری

ناپایداری اوضاع سیاسی و نبود مبنایی که در عین مشروعیت‌آفرینی از اقتدار لازم نیز برخوردار باشد، سبب شد تا زورآوران و زورمندان صحنه‌گردانان اصلی تحولات سیاسی و به تبع آن دگرگونی‌های دیگر شوند. در میان مطالب رستم/تواریخ، در یکی از فصول، نویسنده فصلی به ذکر اسامی ۱۴۶ تن از پهلوانان آن عصر پرداخته است. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۰۴ به بعد) در میان این افراد اسامی آشنایی چون نادر و کریم‌خان نیز وجود دارد. که نویسنده به نقل از پدرش داستان‌هایی از برخی از این به اصطلاح پهلوانان آورده و بی‌رسمی‌های آنان را بر شمرده است. سیمای جامعه‌ای را ترسیم کرده که قلدری و زور بازو حرف نخست را می‌زند. اعمال خلاف عرف، شرع و اخلاق که از اینان سر می‌زد با مانع و رادعی مواجه نمی‌شد. بی‌پروایی آنان به حدی بود که شاه سلطان‌حسین صفوی نیز «در تنبیه ایشان عاجز بود و هر کار ناصوابی که از ایشان [صادر] می‌شد، به سیاست ایشان نمی‌توانست پرداخت و عنان و اختیارشان را از کف رها نموده و بر دوش ایشان انداخته» بود. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۰۶) در یک کلام، «اکثر اهل آن زمان، پهلوان و کشتی‌گیر و شبرو و مکار و عیار و رند و لایبالی بوده اند.» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۰۳) زمانه، زمانه پهلوان‌سالاری بود، ولی پهلوان از اخلاق پهلوانی عاری بود! به جرئت می‌توان گفت عصر نویسنده دوران اوج زورمندی و رستم‌جنگی و رستم‌پسندی در صحنه مناسبات اجتماعی بود. توصیفاتی که محمدهاشم از غالب چهره‌های تاریخی قرن دوازدهم هجری ارائه کرده چه از حیث هیکل، چه از حیث خوراک و چه از حیث زورمندی نشان از جایگاه و شأن اجتماعی این قشر در آن دوران دارد.^{۲۲} در چنین فضایی شاهنامه به ظاهر قدر دید و بر صدر نشست.

مؤانست و اشتغال خاطر رجال قوم در آن عصر با شاهنامه و چهره‌های نام‌آور آن‌را می‌توان در مواضع عدیده‌ای بازیافت. این که در مجلس‌های شبانه محمدحسن‌خان قاجار رسم شاهنامه‌خوانی برقرار بود (آصف، ۱۳۵۲: ۲۷۵) و آقا محمدخان قاجار برای تحریض و تشجیع سپاهیان از اشعار شاهنامه بهره می‌برد (کوهمره، ۱۳۸۴: ۳۷)، و همچنین از جانب کریم‌خان زند به آقامحمدخان لقب پیران و یسه (مشاور افراسیاب تورانی) داده شد (کوهمره، ۱۳۸۴: ۱۹؛ آصف، ۱۳۵۲: ۳۶۱) و نام‌گذاری بر اساس اسامی شاهنامه متداول بود،^{۲۳} همگی حکایتگر عصری هستند که شاهنامه طلب و رستم‌پسند است هم‌چنین یادمان سترگ آن دوران یعنی ارگ کریم‌خانی شیراز را نباید از یاد برد که بر جبهه ورودی خود نقشی از رزم رستم با دیو سفید دارد.^{۲۴}

۳. مستی و ملنگی

غالب مورخانی که به موضوع سقوط صفویان پرداخته‌اند در تعلیل موضوع به مسئله انحطاط اخلاقی و ناخویشنداری‌های شهوانی طبقه حاکم اشاره کرده‌اند. تا آنجا که، اکنون این مسئله پای ثابت هر تحلیل و تعلیلی در این باره است. در وضعیتی که چنین تحلیل‌ها و تعلیل‌هایی با مورد قبول گسترده قرار می‌گیرند، معلوم نیست از چه رو به پرده‌برداری‌های محمد هاشم از انحطاط اخلاقی لایه‌های پایین‌تر جامعه با تردید و تشکیک برخورد می‌شود. شاید بتوان گستاخی محمد هاشم در ترسیم بد اخلاقی‌های روزگارش را تقبیح کرد، اما اگر محقق‌ی یافت شود که گستاخی او را نوعی هذیان‌گویی قلمداد کند و بر این باور باشد که محمد هاشم نسبت‌های ناروا به مردمان عصرش داده است، بی‌گمان باید با چنین داوری شتابزده‌ای با احتیاط روبرو شد. اساساً نادرشاه با استفاده از نقطه ضعف‌های اخلاقی و رفتاری شاه طهماسب دوم عزل او را موجه کرد. باید پذیرفت و این واقعیتی است درد ناک که صفویان تختگاه‌شان را به خوابگاه‌شان فروختند. کتمان، علاج درد نیست.

محمد هاشم در زمانه‌ای زیست که مردمانش از جهات مختلف اشتباهی سیری ناپذیر داشتند! او تاریخ خود را از زمان شاه سلطان حسین آغاز کرد که «اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار، تخمیناً به هزار نفر رسیده بودند» (آصف، ۱۳۵۲: ۷۱) و با شاه طهماسب ادامه داد که بنا به قول محمد هاشم «در خروس مذهبی یگانه آفاق بود.» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۴۷) و با فتحعلی شاه که به لقب «شاهنشاه صد پسر» مفتخرش کرد (آصف، ۱۳۵۲: ۵۱) و «عدد اولاد و احفاد و نتایجش از ذکور و اناث و کبار و صغار از دو هزار نفر ... متجاوز می‌باشد» (آصف، ۱۳۵۲: ۴۶۷) به پایان بُرد. حتی اگر به کریم خان نیز در این میانه پرداخته شود که بالنسبه متعادل‌تر است هر حال کریم‌خان است که «بُدی عهد وی پُر زفسق و فجور» و «در ایامش ایران طربخانه بود.» (آصف، ۱۳۵۲: ۳۳۱) این‌ها را نه فقط در رستم/تواریخ، که در بسیاری از منابع آن عصر به‌ویژه سفرنامه‌های اروپائیان نیز می‌توان ردیابی کرد.

اشتهای قوم به حدی قوت و اشتداد داشت که در واپسین سال‌های حکومت صفویه، در نتیجه ترکیب پهلوان‌صفتی و بی‌حیایی «اصفهان بلکه همه ایران مانند طویله و اصطبل بی‌مهرتر شد.» (آصف، ۱۳۵۲، ۱۰۲) برخی برای توجیه چنین

بی‌رسمی‌هایی درصدد تبرئه این پهلوان‌هایی برآمدند و بر این باور رفتند که «ستاره» این پهلوان زهره است و زهره تربیت ارباب عیش و عشرت و طرب و لذت می‌نماید. خداوند این ستاره و طالع همیشه در عیش و لذت‌طلبی بی‌اختیار است.» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۱۱) «صدای لذتاً لذتا و حظاً حظاً از هر طرف بلند» بود. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۰۹) فلسفه اخلاقی بدیعی شکل گرفته بود که شهوترانی را «شری تمامی خیر» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۱۳) قلمداد میکرد! در یک کلام «همه اهل آن زمان ... مست و ملنگ شده بودند.» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۰۳)

در زمانه‌ای که کریم‌خان‌زند برای مهار و اداره هیجانات شهوانی لشکریانش «بر سبیل ضرورت افواج فیوج ... و لولیان شهر آشوب دلربا و ارباب طرب با اردوی خود در همه جا می‌برد» (آصف، ۱۳۵۲: ۳۳۱) محمدهاشم آصف اگر بخوهد تاریخ بنویسد طبیعتاً به چنین مباحثی باید پردازد تا بتواند از رویه حوادث سیاسی به لایه‌های نه چندان پنهان اجتماع روزگارش گذر کرده و آن را عرضه کند. ابوالفضل بیهقی هنگامی که به مواردی اشاره می‌کرد که دیگر مورخان بدان نمی‌پرداختند، برای دفاع از تاریخ‌نویسی خود نوشت: «سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود و لیکن چه چاره است، در تاریخ مُحابا نیست.» (بیهقی، ۱۳۸۰: ۶۹۸)

در مورد محمدهاشم آصف شاید نتوان پذیرفت که نگاشتن درباره برخی موضوعات ممنوعه برای او سخت و دشوار بوده باشد! اما قطعاً می‌توان گفت که او هیچ پروا و مُحابایی در تاریخ‌نویسی خود نداشت. سیاست و اجتماع آن روزگار بر امواج دوگانه «پهلوانی» و «ملنگی» سیر می‌کرد و مورخ جوان ما بناچار در تب و تاب این امواج رهسپار می‌شد. می‌توان پذیرفت که او می‌توانست با ایما و اشاره به چنین مباحثی پردازد تا هم حرمت قلم محفوظ بماند و هم حریم خواننده، اما نمی‌توان این مباحث را «ساخته و پرداخته ذهن بیمار او» دانست. اگر قرار است بیماری شناسایی شود باید جامعه عصر محمدهاشم را بازکاوی کرد. مورخ، خوب یا بد آئینه عصر خویش است و محمدهاشم نیز از این قاعده مستثنی نیست. او «هرزه نویس»^{۲۵} نیست که صرفاً «لذت خویش را جستجو می‌کند» بلکه مورخی است - البته نه چندان فاضل - که جامعه هرزه درای خود را ترسیم کرده است. او را توان آن نیست که از محیط ارزشی عصرش گذر کند و دیدی انتقادی به این منظومه ناهنجاری‌های ارزشی افکند و به همین خاطر به نظر برسد که مروج همان ناهنجاری‌های ارزشی است، اما به واقع این‌گونه نیست.

۴. مصیبت مذهبی

شکست حکومت شیعی صفویه از تعداد قلیلی اتباع سنی، پس‌لرزه‌هایی برای منظومه عقیدتی جامعه ایرانی به همراه داشت. جامعه شیعه آزمون‌های بسیاری را از سر گذرانده بود، ولی چنین شکست فاحشی آن هم در زمانی که شکوه سلطنت صفوی در اوج بود، توجیه‌ناپذیر بود. اساساً یکی از عللی که منجر به بروز تمایلات سنی‌گونه در برخی از رجال و حاکمان ایرانی بعد از صفویه شد، مقایسه حکومت شیعی صفویه و حکومت سنی عثمانی بود و این‌که علی‌رغم انحطاط صفویان، عثمانی‌ها هنوز در اعتلا بودند. رهیافت مصالحه‌جویانه محمد هاشم در خصوص منازعه شیعه و سنی گرچه به لحاظ شکلی یک رهیافت من‌درآوردی بود، اما تا آن‌جا که به ضرورت هم‌زیستی دو مذهب در آن روزگار مربوط می‌شود، نیازی فوری و نوعی علاج و درمان برای رهایی از مصیبتی بود که جامعه شیعه ایران گرفتار آن شده بود و مصلحان وقت آن را «داهیه عمیاء» (مصیبت کور تاریک) می‌نامیدند و در پی چاره‌جویی آن بودند. (نیریزی، ۱۳۷۱: ۵۹ و ۸۶ و ۶۳ و ۹۲)

رستم‌الحکماء و رستم/تواریخ

در فهرست طویل آثار تاریخی فارسی، حتی عنوان رستم/تواریخ پدیده‌ای نادر است. ترکیباتی چون جامع‌التواریخ، زیده‌التواریخ، منتخب‌التواریخ، زینه‌التواریخ، کامل‌التواریخ، مجمع‌التواریخ، مجمل‌التواریخ، احسن‌التواریخ، تقویم‌التواریخ، لب‌التواریخ، شمس‌التواریخ، نظام‌التواریخ، فهرس‌التواریخ، خلاصه‌التواریخ، تاج‌التواریخ و حتی اکسیرالتواریخ هر کدام معنای محصلی دارند اما رستم/تواریخ واقعاً به چه معناست؟ این دیگر چه ترکیبی است؟! برای رسیدن به پاسخی درخور، باید دانست اساساً در ذهن محمد هاشم، واژه «رستم» چه معنایی را افاده می‌کرده. بر اساس محتوای رستم/تواریخ می‌توان مدعی شد واژه «رستم» در دو حیطه روابط انسانی بیشترین کاربرد را داشته است: یکی در شجاعت و هم‌آوردی و دیگری در مجامعت و هم‌آغوشی. گذشته از کلمه رستم، محمد هاشم از قید «رستمانه» در جای‌جای کتابش استفاده کرده است.^{۳۶} اگرچه کاربرد این لفظ در منازعت و هم‌آوردی امری طبیعی است اما به‌نظر می‌رسد کاربرد دوم آن اساساً تراویده ذهن حکمایی محمد هاشم است و انسان می‌ماند که براساس این دو نوع استفاده محمد هاشم از واژه‌های رستم و رستمانه، عنوان رستم/تواریخ او را بر چه طریقی باید حمل کرد! شاید بتوان از رهگذر تأملات زیر در این مورد پرتوی بر موضوع افکند:

الف) همچنان که رستم، شاخص‌ترین و برجسته‌ترین چهره شاهنامه است، آیا رستم/التواریخ هم قرار است شاخص‌ترین مکتوب در بستر تاریخ‌نگاری فارسی و سرآمد همه تاریخ‌ها باشد؟

ب) همچنان که شجاعت و بی‌پروایی و گستاخی رستم زال در ورود به آوردگاه‌ها به او برجستگی و تفرّد بخشیده است، آیا بی‌پروایی و گستاخی محمد هاشم نیز در اقدام به ارائه اطلاعات از عرصه‌های بعضاً ممنوعه نیز به کتاب او تمایز و فردیت بخشیده است؟

ج) اگر جامعه قرن دوازدهم هجری ایران به هر دو مفهوم لفظ، رستمانه است، آیا کتاب تاریخی که تحولات این جامعه را بازتاب می‌دهد نیز باید در درجه اول این فضای رستمانه را به نوعی در عنوان خود بازتاب دهد؟

به هر حال سؤال اصلی این است که چرا محمد هاشم آصف این گونه تاریخی نوشته است؟ آیا او آن گونه که برخی می‌پندارند هرزه‌نویسی بیش نیست که تاریخ‌نویسی را محملی برای التذاذات منحنّ خویش یافته است؟ و یا این که او مورّخی است محصول جامعه‌ای هرزه‌درای و هرزه‌گرد؟

در بررسی و شناخت هر موضوعی در حیطه علوم انسانی، می‌توان از دو رویکرد در جریان بررسی و شناخت بهره برد: ۱. رویکرد مبتنی بر تحلیل ادله (دلیل‌یابی) ۲. رویکرد مبتنی بر تبیین علل (علت‌جویی). رویکرد اول مبتنی بر دلیل‌یابی و انگیزه‌خوانی شخصیت‌های تاریخی است. در این رویکرد، پژوهشگر در پی آن است که بداند شخصیت تاریخی مورد بررسی بر اساس چه انگیزه و به چه دلیل و منظوری اقدامی را انجام داده و هدف و غایت آمال آن شخصیت، از انجام آن اقدام چه بوده است. در رویکرد مبتنی بر دلیل‌یابی و انگیزه‌خوانی، شخصیت تاریخی مورد بررسی، عاملی مختار و دارای آزادی اراده و برخوردار از شعور غایت‌نگرانه فرض می‌شود. اما در رویکرد دوم که می‌توان از آن با عنوان رویکرد تعلیلی و علت‌جویانه یاد کرد، پژوهشگر موضوع مورد بررسی را محصول و نتیجه‌ای قلمداد می‌کند که به علت تحولات و کنش‌هایی خارج از اراده آن موضوع، شکل گرفته است. موضوع مورد بررسی پذیرای منفعل آن تحولات بوده و از خود اراده و اختیاری در شکل‌گیری نتیجه نهایی نداشته است و یا نمی‌توانست داشته باشد.

رویکرد دلیل‌یابانه ویژه مطالعات علوم انسانی است زیرا در این حوزه معرفتی می‌توان از انگیزه‌ها و دلالت‌ها سخن گفت. اما رویکرد علت‌جویانه با وجود این که اساساً

رویکردی خاص علوم طبیعی است، می‌توان از کاربست آن در حوزه مطالعات انسانی نیز بهره‌مند شد. به عنوان مثال، گرچه نمی‌توان از انگیزه‌های درخت برای رشد و شکوفایی سخن راند و صرفاً باید علل و عوامل رشد و شکوفایی آن نظیر خاک مناسب، آب و نور کافی و ... را مد نظر قرار داد، اما در موضوعی هم‌چون شکوفایی استعداد های یک انسان هم باید از عوامل محیطی و شرایط خارج از اراده آن شخص (علل) و هم از انگیزه‌ها، اهداف و غایات آن شخص (دلایل) در طی زندگانش سخن گفت. خلاصه کلام این‌که، بررسی مطلوب در حوزه مطالعات انسانی - و از جمله تاریخ - در گرو اتخاذ به‌جا و به‌موقع هر دو رویکرد می‌باشد. فضا و موضوع مورد بررسی به پژوهشگر این امکان را می‌دهد که تعیین کند در روند بررسی اش کفه کدام یک از این دو رویکرد باید سنگینی کند. همچنان‌که در بررسی اقدامی سیاسی نظیر ترور یک شخصیت، کفه انگیزه‌خوانی و دلیل‌یابی ذهن تروریست سنگین‌تر است، در بررسی پدیده‌ای هم‌چون تورم و یا رکود اقتصادی شایسته است کفه علت‌جویی و سبب‌یابی سنگین‌تر فرض شود.

پدیده‌ای هم‌چون رستم/تواریخ از آن دست پدیده‌های تاریخ‌نگاری است که بیش از آن‌که بتوان آن‌ها را از منظر دلیل‌جویی و انگیزه‌خوانی پدیدآورندگان‌شان شناسایی و بررسی کرد، شایسته است که با رویکردی علت‌یابانه و تعلیلی بررسی شوند. با نگاهی به نحوه شکل‌گیری رستم/تواریخ، طی سه مقطع زمانی مختلف (مبحث‌نگارش رستم/تواریخ)، اولین نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که این اثر بیش از آن‌که ناشی از یک انگیزه منسجم و روشن باشد، محصولی از فراز و فرودهای اجتماعی روزگار نویسنده‌اش است. انگیزه شفاف و روشنی که می‌توان در این روند مشاهده کرد، مربوط به مرحله سوم و زمانی است که نویسنده تصمیم می‌گیرد نوشته‌ها و مسوداتی را که به هر علتی سالیان سال به کناری نهاده بود، در پیرانه‌سری تبویب و تدوین کند، تا شاید از این رهگذار، گذری به حوزه قدرت قاجارها یابد. در دو مرحله قبلی، آن‌چه بیشتر نمود دارد، نبود انگیزه مشخص و تأثیر پذیری نویسنده از عوامل و علل جنبی، نظیر خواسته پدر و یا خواسته مقربان دربار قاجار است. شکل‌گیری بنیان کتاب را باید در همان یادداشت‌های پراکنده ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۹ ق/۱۷۷۹ - ۱۷۸۵ م (۱۴ تا بیست سالگی نویسنده) دانست که از هر زمان دیگری نویسنده بیش از آن‌که تأثیرگذار بر محیطش باشد متأثر از آن است و از همین رو ذهن نوجوان او پذیرا و نقش‌بند حوادثی است که در محیطش در جریان است. پدیده رستم/تواریخ به واقع در همین زمان شکل گرفت.

محمد هاشم فرزند زمان‌اش است. بیشتر از آن‌که به روزگارش شکل دهد، زمانه و عصرش به او شکل داده است. تمامی ویژگی‌های عصر او به نوعی در منش و شخصیت او تأثیر بخشیده و سرانجام در مطاوی اثر تاریخی او انعکاس یافته است. شدت تحولات و سرعت انقلابات در عصر نویسنده، روحیه و تفکر نسبی‌گرایی را در تمامی زمینه‌های اعتقادی، سیاسی و اخلاقی در ذهن او مرکوز کرد. این نسبی‌گرایی در خلال نحوه نگارش تاریخش و ارائه دیدگاه‌های مذهبی و اشعار - به زعم او - حکیمانه‌اش به وضوح دیده می‌شود. آن‌چنان بی‌ثباتی و فروریزی‌های پی‌در پی را مشاهده و یا مسامحه کرد که دنیا در نظر او مانند خانه‌ای شد هم‌چون تار عنکبوت:

أَمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لَيْسَ فِي الدُّنْيَا ثُبُوتٌ أَمَا الدُّنْيَا كَيْبٌ نَسَجَتْهُ العَنَكَبُوتُ

(آصف، ۱۳۵۲: ۱۹۵)

غالب نسبی‌گرایان در داوری‌های خود، به‌ویژه در داوری‌های اخلاقی، سردرگم هستند و نویسنده ما هم از این عارضه مصون نماند.

با نگاهی به بستر ادبیات و تاریخ‌نویسی فارسی، معدود دوره‌هایی دیده می‌شود که به واسطه فروریزی نظام اعتقادی و اخلاقی، یا حداقل بروز تردیدهای جدی در استواری و صلابت نظام اعتقادی و اخلاقی حاکم، فضایی شکل گرفته است که اهل قلم روزگار، بعضاً، به تعارض ارزشی و دوگانگی هنجاری دچار شده‌اند. به لحاظ جغرافیایی نیز مناطقی که بیشتر محل نزاع و چالش، میان دو رویکرد متفاوت عقیدتی و اخلاقی بوده‌اند، بیشتر مجال بروز چنین پدیده‌هایی را فراهم کرده‌اند. به هر میزان که باور به حقانیت و استواری نظام فرو ریخته و یا در معرض تردید بیشتر و زمان حاکمیت آن نظام ارزشی طولانی‌تر باشد، به مجرد فروپاشی و یا ناستواری آن نظام، این دوگانگی هنجاری و نسبی‌گرایی اخلاقی شدیدتر بروز یافته است.

در تاریخ دوران اسلامی ایران، چنین وضعیتی در برخی مقاطع (مانند پس از حمله مغولان، در آستانه ظهور صفویان و پس از انقراض صفویان) مشاهده می‌شود. در اثر حمله مغول نظام دیرپای خلافت تسنن فروریخت و استیلای مغولان کافر جهان اسلام را با واقعیت استیلای کفار مواجه ساخت (مناقشه کفر و اسلام) و منجر به ظهور پدیده‌ای به نام عبید زاکانی شد. در واپسین سال‌های قرن نهم و آغازین سال‌های قرن دهم هجری، خراسان در تب و تاب ناشی از جدال تسنن و تشیع فرو رفت (مناقشه تشیع و تسنن) و پدیده بدایع‌الوقایع محمود واصفی خلق شد. پدیده رستم‌التواریخ نیز محصول سقوط نظام

صفویان است. نظامی که در دوران متأخر حیاتش نگره‌های عرفانی و صوفیانه را برنمی‌تافت و فروپاشی آن نظام، به گرمی مجدد بازار تصوف و عرفان منجر شد (مناقشه طریقت و شریعت). اگرچه عبید زاکانی - تا آنجا که می‌دانیم - قدم به دایره تاریخ‌نگاری نگذاشت، اما محمد هاشم آصف و محمود واصفی در این راه پای نهادند و پدیده‌های تاریخ‌نگاری خود را عرضه کردند.

این تاریخ‌نویسان بدیع‌نگار گرچه شاید به واسطه بی‌ملاحظگی‌ها در مهار قلم‌شان خاطر برخی را مکدر کردند، اما به‌واقع برای متبیین تاریخ مغنم هستند. اگر لقمان حکیم می‌توانست از بی‌ادبان ادب آموزد و خود معلم اخلاق باشد، چرا محقق تاریخ نتواند از واصفی و آصف - حتی اگر آن‌ها را غیر مؤدب بداند - تاریخ بیاموزد؟

نتیجه‌گیری

زمانه رستم‌پسند قرن دوازدهم هجری رستم/الحکما را پروراند تا رستم/تواریخ را بیافریند. رستم/تواریخ از نوادر تاریخ‌نگاری فارسی است، نه صرفاً از این جهت که در برخی مواضع به ممنوعیات پرداخته است؛ بلکه از این جهت که این اصل بدیهی را در تاریخ‌نگاری ثابت کرد که هم‌چنان‌که روند شکل‌گیری تحولات تاریخی لزوماً همواره روندی معقول و مؤدبانه نیست، نگارش تاریخ (به معنای وقایع‌نگاری و نه تاریخ‌پژوهی) نیز بعضاً می‌تواند غیرمؤدبانه باشد. اگر صحنه حوادث تاریخی آکنده از مهر و کین، عقل و جهل، علم و خرافه، مذهب و لامذهبی و خلاصه همه صفات متعارض اخلاق انسانی است و روند ساخته‌شدن تاریخ صرفاً روندی محبوب، معقول و معلوم و مطابق با اخلاق نیست، و چه بسا در نگارش وقایع تاریخی نیز فاصله‌گیری از عقل و فضل و اخلاق، لایه‌ها و پرده‌هایی از صحنه اجتماع را برملا کند که در حالت عادی امکان پرده‌برداری از آن‌ها نباشد. اگر قرار است علل انحطاط و زوال یک جامعه دقیقاً بررسی شود، چاره‌ای نیست جز این‌که پژوهشگر تاریخ از صحنه‌های انحطاط و زوال اخلاقی و رفتاری آگاه شود و این آگاهی در برخی مواقع با وسواس حفظ برخی از ظاهرآرایی‌ها و پرده‌پوشی‌ها مانعه‌الجمع است.

به صرف ناخرسندی از برخی مندرجات رستم/تواریخ نمی‌توان بر محسنات تردیدناپذیر این کتاب به یک‌باره قلم بطلان کشید. رستم/تواریخ هم مانند همه منابع تاریخی درخور نقادی است؛ محمد هاشم بعضاً حکایت را به جای روایت نشانده، پرمدعا و فضل‌فروش نیز هست، از شواهد و راویان معدودی بهره‌برد، برای تقریب به دربار قاجارها

مجیز هم گفت، قوه نقد تاریخی‌اش چندان قوی نیست و شاید معایبی دیگر را نیز بتوان به این فهرست افزود. چه بسیارند منابع تاریخی دیگر که آن‌ها هم کم و بیش این چنین‌اند اما مورخ امروز باید بداند از هر منبعی چگونه بهره ببرد.

رستم‌التواریخ محمدهاشم در عصری که تاریخ‌نگاری‌اش در میانه تکلف‌نگاری‌های درّه نادره عصر افشار و یکنواخت‌نویسی‌های آثار عصر زند و قاجار محبوس بود، روزنه‌ای بس مغتنم است. متأسفانه به واسطه نبود شناخت صحیح درباره پدیده رستم‌التواریخ، نام این کتاب با هرزه‌نویسی هم‌معنان گشته است، در حالی که به نسبت اطلاعاتی که محمدهاشم در زمینه‌های اقتصادی (به ویژه نرخ و عناوین اجناس عهد کریم‌خان)، مالی (به ویژه صورت مالیات‌های دیوانی)، اجتماعی (به ویژه وضعیت شهرهای اصفهان و شیراز) و اعتقادی (به ویژه موضع رجال عصر در قبال مسئله افغان‌های سنی) عرضه کرده، موضوعات ممنوعه (که در جای خود برای درک تاریخی شرایط فرهنگی و اخلاقی ایران در قرن دوازدهم بایسته‌اند) به لحاظ حجم کتاب چندان کمیتی ندارند. می‌توان با نحوه تاریخ‌نویسی محمدهاشم آصف و نوع ورود او به برخی موضوعات اجتماعی مخالف و یا موافق بود و موافقت یا مخالفت خود را با ادله روشن و مبتنی بر نقد تاریخ‌نگاری او همراه کرد، اما نمی‌توان به صرف ناخرسندی از موضع اخلاقی‌اش و یا بی‌پروانویسی‌اش درباره مضامینی که مکروه و یا ممنوع قلمداد می‌شود، او را به هذیان‌گویی و یا یاهو‌سرایی متهم کرد. به قول ای. اچ. کار: «مورخ جلدی آن است که خصلت تاریخ‌مند همه ارزش‌ها را دریابد نه آن‌که برای ارزش‌های خود عینیتی برتر از تاریخ قائل بشود.» (کار، ۱۳۷۸: ۱۲۳)

رستم‌التواریخ پدیده است؛ منبعی تاریخی که حداقل در عصر خودش نظیری برای آن نمی‌توان یافت و شاید اگر بدایع الوقایع زین‌الدین محمود و اصفی^{۳۷} (متولد: ۸۹۰ ق) در واپسین ایام تیموریان نمی‌بود، رستم‌التواریخ پدیده‌ای بی‌نظیر در بستر تاریخ‌نگاری فارسی محسوب می‌شد، به شرطی که پژوهشگر تاریخ دریابد که چگونه از آن می‌توان بهره گرفت.

پی‌نوشت

۱. سال تولد میرزا محمدهاشم، در رستم‌التواریخ، تصریح نشده است، اما نویسنده در زمان مرگ کریم‌خان زند به سال ۱۱۹۳ ق / ۱۷۷۹ م از چهارده‌ساله‌بودن خود خبر داده است. (آصف، ۱۳۵۲: ۱۱)
۲. عبارت نویسنده در این باره ابهام دارد. در شرح وصلت پدر و مادرش می‌نویسد: «میرحسین

- خوش حکایت گنجعلی خانی آن سیده محترمه را نکاح نمود در شهر شیراز و رستم الحکما مؤلف این کتاب از ایشان تولد یافت.» (آصف، ۱۳۵۲: ۳۰۶) ضمناً محمد هاشم در یکی از اشعارش تأکید کرده که شهری است و نه روستایی. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۸۱)
۳. «عالی جناب قدسی القاب، فضایل مآب، سلاله السادات و النجبایی و علامه العلمایی، صاحب اجازه و ارشاد امیر محمد حسین برزانی، عالی مقام ماجد، جدّ این مخلص، محمد هاشم شهیر به رستم الحکما مورخ ... از نسل نواب عالی مهدعلیا و ستر کبری، مریم بیگم، خواهر خاقان علیین آشیان شاه اسماعیل موسوی صفوی بهادرخان بود.» (آصف، ۱۳۳: ۱۳۵۲) در موضعی دیگر او را این گونه معرفی میکند: «قدوة السادات و النجباء، زبدة الافاضل، صاحب الاجازه و الارشاد، امیر محمد حسین الشهیدالموسوی الصفوی البرزانی الاصفهانی ... حکیم منمن و فیلسوف روش.» (آصف، ۱۳۵۲: ۵۶)
۴. در کتاب تذکره الملوک و تعلیقات مینورسکی بر آن، با عنوان سازمان اداری حکومت صفوی، که مأخذ عمده در شرح وظایف مناصب نظام دیوانی صفویان متأخر است، درباره منصب کارخانه آقاسی به روشنی توضیحی داده نشده است. اما در شرح وظایف ناظر بیوتات - که وظیفه او برآورد مخارج و تأمین مایحتاج بیوتات سلاطین صفوی بود - چنین آمده است: «عالیجاه ناظر بیوتات، ریش سفید و صاحب اختیار کل سی و سه کارخانه بیوتات معموره ... است.» (میرزا سمیع، ۱۳۷۸: ۱۲) بنابراین به نظر می‌رسد کارخانه آقاسی که مسئول حسن انجام کارگاه‌های تولیدی بیوتات سلاطین صفوی بود، زیر نظر ناظر بیوتات انجام وظیفه می‌کرد. در جای دیگری درباره شغل ناظر بیوتات آمده است که «شغل او بسیار خطیر بوده ... و باید ... مکرر عرض کارخانجات را ملاحظه نموده نگذارد که از صاحب جمعان بیوتات و غیرهم تقلب و تصرفی در مالیات دیوانی به عمل آید» (نصیری، ۱۳۷۱: ۲۲)، که نشان می‌دهد مرئوسین او و از جمله کارخانه آقاسی استعداد تقلب و تصرف مالیات دیوانی را داشتند.
۵. اشرف افغان به او گفته بود: «ای کوسج کوتاه قامت مزور و عیار و مکار ما را از زرنگی و شوخ طبعی تو خوش آمده است. از برای ندیمی خوبی.» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۵۶) گویا این امیر محمد سمیع همان میرزا سمیع نویسنده تذکره الملوک است که برادرش به نام میرزا رفیعا نیز دستور الملوک را نگاشته است. شاید اظهار نظر محمد علی حزین که: «جمعی از تبه کاران طوعاً و کرهاً به ایشان [= افغان ها] که جماعت صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جهان داری و راه و رسم معیشت و دنیا داری تعلیم نموده، طریق تقلید قلباش پیش گرفتند» (نادرشاه، ۱۳۶۹: ۹۸)، به این دو برادر اشاره داشته باشد. میرزا رفیعا همچون برادرش کوسه ریش بود و حداقل در یکی از متون عصری چهره‌ای نیرنگ باز، پُر تلبیس و فتان از او ترسیم شده است. (نک مکافات نامه در شرح چگونگی برافتادن صفویان (۱۳۷۹)، بیت‌های ۱۰۴۱ تا ۱۰۵۷)
۶. این نهر بعدها به «جوشاه» و در تداول لهجه اصفهانی، به «جوبشا» تبدیل شد.

۷. این مصلحت چیزی نبود جز مستندسازی شایستگی او برای احراز مقام وزارت شاه قاجار که در آن مقدمه از زبان جنیان به صورت پیش‌گویی طرح شد. (آصف، ۱۳۵۲: ۳۲) نویسنده در صفحات پایانی کتاب به این نکته که فتحعلی‌شاه فاقد «وزیر با حسن تدبیر و دستور روشن ضمیر» بود، اشاره کرده و تلویحاً کاردانی خود را متذکر شده است. اشعار و ابیاتی هم که در پایان کتاب از قریحه خود و تحت عنوان «مواعظ و نصایح حکیم سترگ، فیلسوف بزرگ ابوالمعالی، زبده‌العلماء، نخبه‌الفضلا، عمده‌العرفا، رستم‌الحکما، شمس‌الوزرا» آورده است، دو فضا را توأمان ارائه می‌کند: نخست مخالفت و ناراحتی محمد هاشم آصف از وزیر زمانه [؟] که گویا این مخالفت سابقه سی‌ساله هم داشته است و دوم تلاش او برای مطرح کردن خود به عنوان وزیری با کفایت. (آصف، ۱۳۵۲: ۴۷۲ به بعد و ۲۱۱)

۸. به‌رغم تاریخ‌هایی که محمدهاشم در مراحل سه‌گانه نگارش و تدوین اثرش ذکر کرده، در آخرین صفحه کتاب این جمله آمده است: «تمام شد این کتاب در وسط شهر محرم‌الحرام سنه ۱۲۱۵». (آصف، ۱۳۵۲: ۴۷۵) سال ۱۲۱۵ق/۱۸۰۰م که با هیچ‌کدام از تاریخ‌های ذکر شده در مراحل سه‌گانه مطابقت ندارد، معنایی را ایجاد کرده که حل آن جز به حدس و گمان ممکن نیست. شاید مناسب‌ترین توضیح برای این ناهمگونی این باشد که: از آنجا که نویسنده در برخی از مواضع پایانی کتابش از روزگار فتحعلی‌شاه با افعال ماضی یاد کرده (آصف، ۱۳۵۲: ۴۶۰)، می‌توان احتمال داد که آخرین اصلاحات و افزوده‌ها به کتاب پس از مرگ فتحعلی‌شاه - که در سال ۱۲۵۰ق رخ داد - و احتمالاً در سال ۱۲۵۱ق/۱۸۳۵م انجام پذیرفت. در این صورت ۱۲۱۵ق تصحیف و سهوالقلمی از ۱۲۵۱ق خواهد بود. به هر حال این نکته مسلم است که سال ۱۲۱۵ق با توجه به اشاره نویسنده به هفتادسالگی خود به هنگام تدوین و ویرایش نهایی اثرش، هیچ مبنای تاریخ‌مندی ندارد.

۹. با توجه به تلاش میرزا محمدهاشم برای کسب موقعیت در حکومت قاجارها و سعی او برای نشان دادن کفایتش برای کسب منصب وزارت، آنچه که او در زمینه سابقه روابط خانوادگی با محمدحسن‌خان قاجار (پدر آقا محمدخان قاجار) آورده، از شائبه جعل تاریخی مبراً نیست. برای مثال نوع روابط فتحعلی‌خان قاجار (پدر محمدحسن‌خان) با شاه‌سلطان حسین صفوی آن‌گونه که در رستم‌التواریخ آمده و فتحعلی‌خان را «شریک‌الدوله» شاه سلطان‌حسین معرفی کرده (آصف، ۱۳۵۲: ۱۴۹)، مشکوک است. صحنه‌سازی برای مشروعیت بخشی به قاجارها و نیز جلب توجه فتحعلی‌شاه به منظور کسب منصب از خلال این گزارش به وضوح مشهود است، ضمن این‌که فضای گزارش مذکور داستانی است (آصف، ۱۳۵۲: ۱۵۰ به بعد) و نه گزارشی از یک راوی و شاهد. داستان‌گو هم پدر نویسنده یعنی امیرحسن خوش‌حکایت است و چه خوش‌حکایت می‌کند و نه روایت. محمدهاشم در استمالت قاجارها تا آنجا پیش می‌رود که تبیین نقش منفی محمدحسن‌خان قاجار در قتل شاه طهماسب دوم را چون «مصلحت

نیست» مسکوت گذاشته است. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۰۲) بزرگترین اشکالی که به نحوه تاریخ‌نگاری محمد هاشم می‌توان وارد کرد، آن است که او در نگارش برخی از وقایع تاریخی از تحولات و رخدادهایی که بعد از آن وقایع روی داده‌اند تأثیر پذیرفته است. به عبارت دیگر برخی از وقایع را به گونه‌ای روایت و نگارش کرده که گویی در زمان وقوع، دقیقاً به سمت تحولات بعدی جهت‌گیری شده‌اند. غالب پیش‌گویی‌ها و تعبیر خواب‌ها از این مقوله‌اند، مثلاً نویسنده در راستای انگیزه نزدیکی به دربار قاجار، از وقایع دوران صفویه، افشاریه و زندیه آنچه را که تعلق به قاجارها دارد با سمت‌گیری مقلد بودن پادشاهی قاجارها نگاشته است. (برای دو مورد از این تعبیر خواب‌ها آصف، ۱۳۵۲: ۱۳۵ و ۶۱)

۱۰. گویا بعد از شکست محمد حسن خان قاجار از کریم‌خان زند، در سال ۱۱۷۲ ق، کریم‌خان هواخواهان خان مقتول و از جمله خانواده نویسنده را از اصفهان به شیراز کوچانید و البته چنان‌که شیوه او بود بعداً به استمالت آنان پرداخت؛ «در شیراز ... تلافی مافات با ما نمود و ابواب احسان و انعام بر روی ما گشود.» (آصف، ۱۳۵۲: ۶۲) ضمناً نویسنده در شرح تحولات بعد از مرگ وکیل، از بازگشت تبعیدی‌های دوره کریم‌خان زند از شیراز به اصفهان خبر داده است. (آصف، ۱۳۵۲: ۴۳۴)

۱۱. در راستای روحیه غیرمذهبی نویسنده، در جای جای کتابش با آنچه که او «زخر صالحی و زهدی» خوانده، معارضه کرده (آصف، ۱۳۵۲: ۹۸) و «زهد سالوس خر» را مورد حمله قرار داده (آصف، ۱۳۵۲: ۴۱۱) و معتقد است «زخر صالحی کار شاهی تباه» می‌شود. (آصف، ۱۳۵۲: ۳۹۶) ناراحتی نویسنده از برخی رفتارهای روحانیون در سده دوازدهم هجری، در گزارش‌هایی قدح‌آمیز انعکاس یافته است. (برای نمونه‌هایی از این دست، نک: رستم/تواریخ: گفت‌وگوی ملاباشی با شاهزاده صفوی: ۱۵۲؛ ماجرای فقیه فاضل عصر کریم‌خان زند: ۳۲۹؛ قدح محمد باقر مجلسی: ۹۸ و ۱۵۴؛ و تحلیلی از چرایی سقوط صفویه از زبان کریم خان زند: ۳۹۳)

۱۲. در خطبه کتاب می‌نویسد: «سلام نا محدود بر ... محمد محمود ... و بر آل اطهار و اصحاب ابرار و احباب اخیار و خلفاء راشدین و انصار و اتباع و اعوان مهتدینش باد.» (آصف، ۱۳۵۲: ۵۵) این نوع خطبه‌نویسی نشان از فاصله‌گیری از فضای تشیع‌گرایانه اواخر عهد صفوی دارد.

۱۳. از قول عموی پدرش، امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی می‌نویسد که: «خدا و رسول (ص) علی (ع) را [خلیفه] قرار دادند و سفها و اشقیای امت به این مطلب راضی نشدند و لجاج نمودند و خلفای ثلاثه را به جبر و زور آوردند و بر مسند خلافت نشاندند ... و هر چهار خلیفه با هم کمال الفت و مودت را داشتند.» (آصف، ۱۳۵۲: ۱۵۷، ۱۵۸ و ۲۳۱) محمد هاشم، خود نیز، در قطعه شعری مدحی ضمنی از فاروق و صدیق و ذوالنورین در کنار حیدر کرار عرضه می‌کند. (آصف، ۱۳۵۲: ۲۸۰)

۱۴. در اواخر عصر صفویه «شهر دلگشای اصفهان که پایتخت اعلا بود، چنان بر متوطنین و ساکنان تنگ شده بود که از فرط معموری و آبادی جا و مکان خالی نیست و نایاب شده بود.» (آصف، ۱۳۵۲: ۷۱)
۱۵. شرح سیمای قحطی در اصفهان در ذیقعده ۱۱۳۴ق: «ایرانی‌ها اگرچه طبق دستورات مذهبی خود از سگ و بعضی جانوران دیگر اجتناب می‌کنند و آن‌ها را نجس می‌دانند، ولی ظرف چند روز هر قدر توانستند از این حیوانات گرفتند و به مصرف غذا رساندند. سپس مردم چرم و پوست درختان را با آب جوش نرم کردند و از آن خوردند و چون این منبع غم‌انگیز به پایان رسید به خوردن گوشت انسان پرداختند. در هیچ محاصره‌ای تا این اندازه گوشت انسان مصرف نشده بود. قلم از شرح چشمان گود و زانوهای لرزان و بدن‌های نحیف آنها عاجز است. مرگ به صورتی وحشت‌انگیز در چهره‌های مردم ظاهر شد.» (هانوی، ۱۳۶۷: ۱۴۵)
۱۶. «شهر اصفهان که در زمان پادشاهان صفوی جمعیت آن کمتر از قسطنطنیه نبود و حتی بعد از تحمل سختی‌ها در حمله افغانه و طی ۷ سال تسلط آن‌ها، با وجود آن حمله هنوز سی سال پیش، یعنی در ۱۷۴۲ [۱۱۵۶ ق] حدود پانصد هزار نفر جمعیت داشت، اکنون یعنی در سال ۱۷۷۲ [۱۱۸۷ ق] به قول خود ایرانیان بیشتر از ۴۰۰۰۰ یا ۵۰۰۰۰ نفر جمعیت ندارد.» (گزارش کارملیت‌ها، ۱۳۸۱: ۱۲۳)
۱۷. «ایالت اصفهان ... گرچه سابقاً شهرهای پرجمعیتی در آنجا دیده می‌شد ولی اکنون اکثر آن‌ها خالی از سکنه است، زیرا اهالی آن‌ها یا فرار کرده یا پراکنده شده‌اند. عده‌ای هم به طرز مخاطره‌آمیزی به کوه‌های لرستان پناه برده‌اند. اراضی آن‌ها بایر مانده و خانه‌های شان ویران شده است.» (هانوی، ۱۳۷۷: ۲۷۷)
۱۸. صفتی است که محمد هاشم آصف در وصف اصفهان در دوره حکمرانی افغان‌ها به کار برده است (آصف، ۱۳۵۲: ۱۹۴)
۱۹. محمدعلی حزین تعداد گردنکشان و مدعیان قدرت را که فقط در سال‌های فتنه افغان‌ها ظهور کردند، هیجده نفر بر شمرده است: «و در آن اوان هجده کس صاحب جیش و حشم معدود شد که در ممالک ایران داعیه پادشاهی و سروری داشتند سوای غارتگران» (نادرشاه، ۱۳۶۹: ۹۷). فهرستی که در ذیل ارائه می‌شود فقط به آن حکمرانانی پرداخته که موفق به تصرف اصفهان شدند و گرنه اگر بنا باشد همه گردنکشانی را که در طول این مدت هر کدام در گوشه‌ای از این دیار رایت لمن‌الملکی برافراختند بر شمرده شود فهرست طویل‌تری خواهد شد:
۱. شاه سلطان حسین
 ۲. محمود افغان
 ۳. اشرف افغان
 ۴. شاه طهماسب دوم
 ۵. نادرشاه
 ۶. علیشاه (عادلشاه) برادرزاده نادر
 ۷. ابراهیم‌شاه برادر نادر
 ۸. میرزا ابوتراب خلیفه سلطانی
 ۹. آزادخان افغان
 ۱۰. علیمردان‌خان بختیاری
 ۱۱. فتحعلی‌خان افشار
 ۱۲. ابوالفتح‌خان
 ۱۳. محمدحسن خان قاجار
 ۱۴. کریم خان زند
 ۱۵. علی‌میردخان زند
 ۱۶. جعفرخان زند
 ۱۷. سیدمراد خان زند
 ۱۸. لطفعلی‌خان زند
 ۱۹. آقا محمدخان قاجار
 ۲۰. فتحعلی‌شاه قاجار

۲۰. «در ۱۴ دسامبر ۱۷۴۶ [۱۱۶۰ ق] بود که [نادر] قلی خان بیرحم به اصفهان برگشت ... نخستین فرمان او اعزام تعدادی مأمور اخذ مالیات به همه خانه‌های شهر و اطراف اصفهان و جلفا بود تا مأموران مالیات، اگر بشود گفت از دل سنگ هم شده به زور پول به دست آورند ... برای پیدا کردن این همه پول در محلی که پیش از آن ویران شده بود تحصیل داران مالیاتی و مأموران آن ظالم چه کوشش‌هایی که به عمل نیاوردند! هر روز آن‌ها تحت شکنجه گروهی از مردم را می‌کشتند و چون ترکه‌های چوب کافی به نظر نمی‌رسید، سرانجام آن‌ها از میله‌های آهنی و میخ که در آتش سخت شده بودند، بدون توجه به جنسیت یا موقعیت اشخاص استفاده کردند. مردان، زنان، فقیران و ثروتمندان، کهنسالان و بچه‌ها، همگی را می‌گرفتند و به چوب فلک می‌بستند تا آن‌ها را مجبور به دادن پول کنند ... اما با وجود همه این تلاش‌ها آن‌ها هنوز قدرت نداشتند که به‌طور کامل از عهده چنین باج‌گزافی برآیند و سرانجام مجبور شدند فرزندان خود را به بهای نازلی بفروشند که یک پسر ۱۲ ساله ۱۰ محمودی و یک دختر هم سن او به ۵ محمودی فروخته می‌شد. این مسأله امری باور نکردنی است اما حقیقت داشت» (گزارش کارملیت‌ها، ۱۳۸۱: ۶۸ - ۷۰)

۲۱. برای نمونه‌ای از فجایعی که لشکریان فاتح در اصفهان مرتکب شده‌اند نک: گزارش تصرف اصفهان به دست قوای علیمردان خان بختیاری و پی‌آمدهای آن، آصف، ۱۳۵۲: ۲۴۸ به بعد.

۲۲. در توصیف جعفرخان برادرزاده کریم‌خان زند می‌نویسد: «در بزرگ جُنگی و قوی هیکلی چنان بود که هر اسب قوی جثه در یک میدان که هفت صد قدم باشد، بیشتر تاب سواری وی را نمی‌آورد و زنبورک را بر زانو می‌گرفت و مانند قلم دبیران می‌شکست و یک گوسفند را بریان کرده تمام می‌خورد». (آصف، ۱۳۵۲: ۵۸ و ۳۸۷)

۲۳. استفاده از اسامی چهره‌های شاهانه همواره در ایران متداول بوده است اما تنها در پاره‌ای از دوره‌ها از جمله دوره سلجوقیان و تیموریان است که تداول بیشتر این اسامی آن هم در میان طبقه حاکم مشاهده می‌شود. این روند از دوره صفویه شتاب گرفت و در زمان فتحعلی‌شاه به اوج خود رسید. از میان فرزندان متعددش، از هر سه نفر فرزند ذکور، یک نفر نامش شاهنامه گرفته شده است.

۲۴. این نقاشی روی کاشی - که از زمان زندیه تاکنون موجود است - حتی توجه ویلیام فرانکلین انگلیسی را در سال ۱۲۰۱ ق/۱۷۸۷ م جلب کرد. (فرانکلین، ۱۳۵۸: ۱۸) فرانکلین در اشاره به بازدید خود از گور دخمه‌های پادشاهان هخامنشی (مشهور به نقش رستم) به این باور عامیانه می‌رسد که اینجا یادمانی است برای «جاودانه‌سازی خاطره رستم قهرمان» (فرانکلین، ۱۳۵۸، ۶۸ و ۶۹) و این امر نشان دیگری است بر سنگینی جو رستم‌پسندی دوران محمد هاشم.

۲۵. در مقاله‌ای با عنوان «رستم/الحکما؛ هدایان به جای تاریخ» گویا با دغدغه‌ای اخلاقی و علمی به مذمت شخصیت و روش تاریخ‌نگاری محمد هاشم آصف پرداخته شده است. گرچه دغدغه

اخلاقی در همه حال ستودنی است اما در بررسی تاریخی شاید بهتر آن باشد که قبل از هر چیز نسبت به موضوع مورد بررسی نگاهی تعلیلی و پس آن‌گاه نگاهی تحلیلی افکنده شود. درحالی که اساساً تفرّد و تمایز رستم/تواریخ به واسطه عرضة اطلاعاتی است که در هیچ منبع دیگری نمی‌توان یافت، تا چه میزان می‌توان درخصوص برخی مندرجات آن کتاب، این‌گونه داوری کرد که «از جعلیات رستم‌الحکماء است و هیچ اساس و پایه‌ای ندارد چرا که در میان هیچ‌کدام از منابع دیگر به چشم نمی‌خورد!» تأکید از نگارنده است. (برای این مقاله، نک کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۳۷ و ۳۸، آبان و آذر ۱۳۷۹، صص ۷۶-۸۱)

۲۶. برای نمونه می‌توان واژه «رستمانه» را در این صفحات بازجست (رستمانه به درگاه شهنشاہ رفت: ۲۱۳)، (رستمانه به میدان مردی و مردانگی تاخت: ۲۱۳)، (رستمانه به ایلغار از دشت گرگان روانه گردید: ۳۲۵ و ۴۵۸): (رستمانه تاخت: ۴۵۸) و (رزم رستمانه نمودند: ۴۶۱) که همگی به حیطة شجاعت و هماوردی اشاره دارند و ۸۳: (حرکات دلکش رستمانه: ۸۳۰) و (رستمانه مجامعت کرد: ۴۱۷) که به حیطة مجامعت و هم‌آغوشی اشاره دارند.

۲۷. نکته قابل تأمل در مقایسه محمدهاشم آصف و زین‌الدین محمود واصفی آن است که به نظر می‌رسد هر دو به نظام‌های ارزشی فرو ریخته روزگارشان دلستگی داشته‌اند (محمدهاشم به نظام صفوی و شهر اصفهان سده دوازدهم هجری و محمود واصفی به نظام تیموری و شهر هرات سده نهم هجری) با از کفر رفتن نظام‌های دل‌بسته‌شان نوعی همگونی در بروز واکنش و یکسانی در نحوه تاریخ‌نگاری را به نمایش گذاشته‌اند. هر دو سعی در اعتدال‌ورزی در داوری‌های مذهبی خود دارند (و این بی‌گمان نشان از تعصب‌های شدید آنان قبل از فروریزی نظام‌های دل‌بسته‌شان دارد) هر دو به عفت کلام چندان پای‌بند نیستند (و این باز تابی است از وضعیت اخلاقی روزگارشان). هر دو در ترسیم وضعیت اجتماعی روزگارشان و ارائه اطلاعاتی که در منابع هم‌عصرشان نمی‌توان یافت بی‌بدیل‌اند (و این ناشی از عدم تقید آنان به تکلف در نگارش و پیوند بیشتر با اوساط الناس است) و سرانجام هر دو در نازیدن به خود و خودبرتربینی در عین بی‌بهره‌بودن از فضایل والا، شه‌ه‌اند!

منابع

- آصف، محمد هاشم (۱۳۵۲). *رستم/تواریخ*، تصحیح، تحشیه و توضیحات و تنظیم فهرست‌های متعدد از محمد مشیری، تهران: چاپخانه سپهر.
- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین (۱۳۸۰). *تاریخ بیهقی*، مقدمه توضیحات تعلیقات و فهرس از منوچهر دانش‌پژوه، تهران: هیرمند.
- فرانکلین، ویلیام (۱۳۵۸). *مشاهدات سفر از بنگال به ایران در سال‌های ۱۷۸۶-۱۷۸۷ میلادی*، ترجمه محسن جاویدان، تهران: بنیاد فرهنگ و هنر ایران.

- کار، ثی. ایچ (۱۳۷۸). تاریخ چیست؟، ترجمه حسن کامشاد، تهران: خوارزمی.
- کلانتر فارس، میرزا محمد (۱۳۶۲). روزنامه؛ به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران: انتشارات کتابخانه سنایی و کتابخانه طهوری.
- کوهمره، زین العابدین (۱۳۸۴). رساله تبادلیر شاه و وزیر در احوالات آقا محمد خان قاجار و وزیر او حاجی ابراهیم کلانتر اعتماد الدوله، تصحیح مهین دخت حاجیان پور (همبلی)، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- گزارش کارمیت ها از ایران در دوران افشاریه و زندیه (۱۷۲۹ - ۱۷۴۷ م) (۱۳۸۱)، ترجمه معصومه ارباب، تهران: نشر نی.
- انگلس، لویی (۱۳۸۹). ایران فتحعلی شاه، ترجمه ع. روحبخشان، همراه با فردنامه پاریس، به کوشش ایرج افشار، تهران: کتاب روشن.
- معین، محمد (۱۳۷۱). فرهنگ فارسی، تهران: امیر کبیر.
- «مکافات نامه در شرح چگونگی برافتادن صفویان» چاپ شده در: جعفریان، رسول (۱۳۷۹)، صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ج ۳، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
- میرزا سمیعا (۱۳۷۸). تذکره الملوک، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران: امیر کبیر.
- نادرشاه (۱۳۶۹). شامل پیراسته و کوتاه شده دره نادره و سفرنامه حزین و سخنرانی دکتر لاکهارت، با دیباچه احمد کسروی، تهران: بنیاد.
- نصیری، میرزا علی نقی (۱۳۷۱). القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه، تصحیح یوسف رحیم لو، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- نیریزی شیرازی، قطب الدین (۱۳۷۱). رساله سیاسی، به اهتمام رسول جعفریان، قم: کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی.
- واصفی، زین الدین محمود (۱۳۴۹). بدایع الوقایع، ج ۲، تصحیح الکساندر بلدروف، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- هانوی، جونس (۱۳۷۷). زندگی نادرشاه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: علمی و فرهنگی.
- هانوی، جونس (۱۳۶۷). هجوم افغان و زوال دولت صفوی، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: یزدان.
- زرگری نژاد، غلامحسین (آبان و آذر ۱۳۷۹). «رستم الحکما؛ هذیان به جای تاریخ»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۳۷ و ۳۸، صص ۷۶ - ۸۱